

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

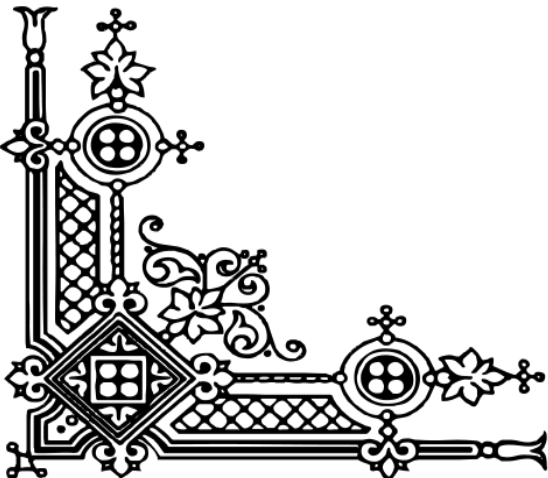
مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

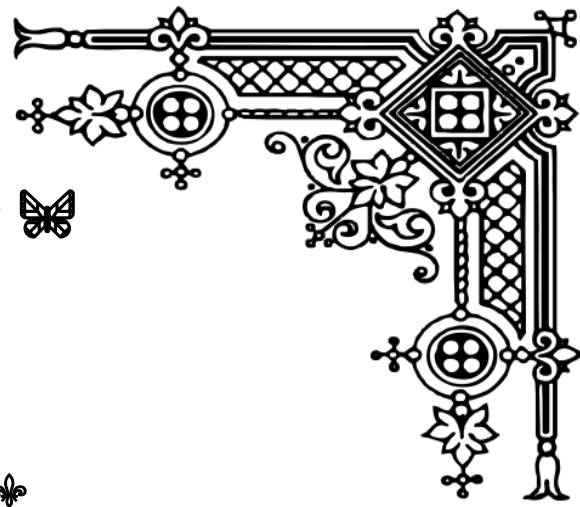
لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



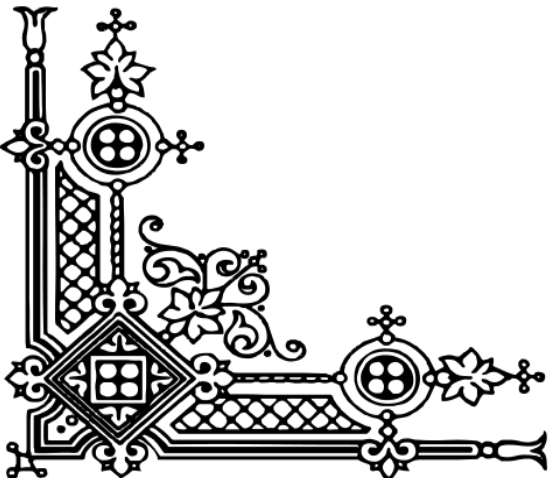


🦋 کتاب دوم - شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد!

❁ آرک شیان - له فصلهای 58 تا 88

فصل 67

آنکه عروج میکند انسان است و آنکه سقوط میکند نیز انسان است.





شیه لیان با سرعت سرش را تکان داد و گفت: «نه» بعد محکمتر از قبل تکرار کرد: «اصلا موافق نیستم!»

گوئوشی گفت: «انتظار داشتم این جواب رو بدین! پس ما بیشتر فکر کردیم تا به یه شیوه دیگه برسیم!»

شیه لیان با جدیت گفت: «لطفاً با من درمیونش بزارین!»

گوئوشی گفت: «شیوه دوم اینطوره که شما در برابر تمام مردم شیان له اظهار پشیمونی کرده و توبه کنین ... از آسمانها تقاضای بخشش کنید و برای یک ماه رو به دیوار بنشینید»

شیه لیان گفت: «اصلا ممکن نیست!»

گوئوشی یکه خورد: «ما واقعا ازتون نمیخوایم که رو به دیوار بنشینین فقط کافیه... نشون بدین که آه... اهم...» او ناگهان بیادش آمد که آنان در برابر مجسمه خدای امپراطور هستند پس سریع حرف خود را تصحیح کرد «همینکه صداقتتون رو نشون بدین کافیه!»

باز هم شیه لیان جواب داد: «نه!»

گوئوشی گفت: «و دلیلش؟»

شیه لیان گفت: «گوئوشی میدونین امروز که رفتم پایین کوهستان چی دیدم؟ مردم پایتخت نه تنها اون اتفاق مراسم رژه رو محکوم نمیکردن بلکه دیدم که کارمو تایید کردن و این ثابت میکنه که مردم پادشاهی هم باور دارن نجات دادن اون بچه تصمیم درستی بوده! اگر من اون چیزی که شما میگی رو انجام بدم و بخاطر کاری که درست بوده مجازات بشم بنظرتون اونا چی پیش خودشون فکر میکنن؟»





این کار به مردم نشون نمیده که ما در ازای نجات جان کسی نه فقط شایستگی بدست نمیاریم که گناهکاریم و بخاطرش مجازات میشیم؟ بنظرتون بعدش چه فکری میکنن یا چه کاری میکنن؟»

گوئوشی گفت: «درست یا غلط بودنش اصلا مهم نیست ... شما باید از بین این دو راه یکی رو انتخاب کنید ...توی این دنیا هیچ چیز کاملی وجود نداره ... فرق نمیکنه بار این گناه رو دوش شما باشه یا اون بچه!»

شیه لیان گفت: «درست یا غلط بودنش کاملا هم مهمه ... پس من راه سوم رو انتخاب میکنم!»

گوئوشی پیشانیش را مالید و گفت: «آه، اعلی حضرت...گستاخی من رو ببخشید ولی چرا اینقدر به تفکر اونا اهمیت میدی؟ اونا امروز اینطوری فکر میکنن و فردا یه طور دیگه!! نیازی نیست خودتو درگیر جزئیات کوچیک بکنی ... بهم اعتماد کن .. مردم فقط اون کاری رو میکنن که فکر میکنن باید انجامش بدن ... به خاطر کارهای شما تحت تاثیر قرار نمیگیرن و شما رو الگو نمیدونن ...بهتره که ما تمرکزمون رو بزاریم روی خدمت به اون چیزی که واقعا میدونیم!»

شیه لیان برای لحظاتی سکوت کرد و بعد دوباره گفت: «گوئوشی از وقتی که به عنوان شاگرد وارد عمارت مقدس شدم ... هر چی بیشتر تمرین کردم بیشتر در فکر فرو رفتم همیشه یه چیزی بود که ذهنمو مشغول کرده ولی جرات نداشتم اونو به زبون بیارم!»

گوئوشی پرسید: «اون چیه؟»

«این درسته برای ما که اینطور در برابر خدایان تعظیم و اونها رو ستایش کنیم؟»





گوئوشی یک لحظه شوکه شد بعد گفت: «خب اگر مردم خدایان رو عبادت نکنن چیکار کنن؟ بی خانمان بشن؟ چیه... سرورم فکر میکنن هزاران و میلیون ها نفر عبادت کننده ای که به اینجا میان همه باور اشتباهی دارن؟»

شیه لیان سرش را تکان داد و سعی کرد حرفش را تصحیح کند: «باورشون اشتباه نیست فقط من فکر میکنم سجده کردن کار درستی نیست!»

او سرش را بالا آورد و به مجسمه باشکوه و بزرگ و خارق العاده امپراطور خدایان اشاره کرد: «وقتی انسان ها عروج میکنن تبدیل به خدا میشن... برای انسان ها خدایان ارشدها و معلم ها و نوری باشکوه و خاموش نشدنی هستن ولی اونها ارباب ما نیستن! پس ما باید بسیار سپاسگزار و از تحسین کنندگان اونها باشیم ولی قرار نیست مجسمه های اونها رو بپرستیم ... درست مثل مراسم رژه آسمانی شانگیوان رفتار حقیقی برای سپاسگزاری و شادیه نه ترسیدن و تقاضای لطف نه برای ارباب از خدا و نه برای اینکه من خودم رو در جایگاه یه برده بزارم!»

گوئوشی ساکت مانده بود اما معاونانش بی قرار شده و احساس مریضی میکردند داشتند. شیه لیان ادامه داد: «یه اتفاقی رخ داده که نمیشد جلوشو گرفت ... من میخوام هزاران فانوس برای روشن کردن شبها پیشکش کنم مثل پروانه ای که دور شعله شمع ه هیچ هراسی از این کار ندارم ولی سرم رو بخاطر کاری که میدونم درست بوده خم نمیکنم! به تفکر رو به دیوار بنشینم؟ مگه چه اشتباهی کردم؟ اصلا کی اشتباه کرده؟ درست مثل همون کار شرورانه چپرونکه اما فنگشین که خطاکار رو تحویل میده باید مجازات بشه ... کجای این منطقیه؟ اگر آسمان ها واقعا همه چیو می بینن بخاطر این کار اصلا من رو محکوم نمیکنن!»

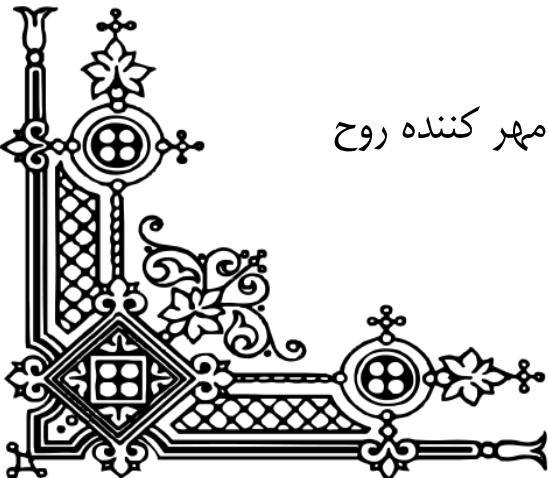


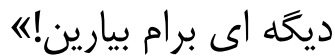


گوئوشی رویش را آنطرف گرفت: «پس اعلی حضرت بزار من ازت
بپرسم ... اگر آسمان ها محکومت کنن؟ حاضر به عذرخواهی هستی؟»
«اگر این اتفاق بیفته پس آسمان ها در اشتباه هستن ... من کار درستی انجام دادم
... پس در برای اونها می ایستم و تا آخرش با اونها مخالف خواهم بود!»
با شنیدن این حرف چهره گوئوشی کمی تغییر کرد لبخند زنان گفت: «سرورم شما خیلی
شجاعین که چنین حرفهایی میزنین!»
آن سه معاون نیز تماشا میکردند میخواستند حرف بزنند اما جلوی خود را گرفته بودند.
ناگهان از بیرون صدای بلندی برخاست زنگها همه با صدای بلند به صدا درآمده
بودند. چهار گوئوشی با عجله بیرون رفتند و خود را به بیرون تالار رساندند.
شیه لیان نیز آنان را دنبال کرد. آنها ساختمان های پشت تالار رزم اعظم را پشت سر
نهادند و به یک ساختمان سیاه رسیدند^۱ درهای آن ساختمان سیاه باز شده و هزاران
چیز دودی شکل از آن خارج میشدند.
گوئوشی فریاد گوشخراشی کشید: «ژو آن کجاست؟ اون کدوم گوری رفته؟ چطور این
اتفاق افتاده؟»
شماری از شاگردان نگهبان با عجله به طرفش آمدند کسی که آنان را رهبری میکرد
برادر ژو بود: «گوئوشی من اینجام!!! نمیدونم چه خبر شده ... درها قفل بودن ولی یهویی
و خود به خود باز شدن!»

گوئوشی درحالیکه موهای خود را میکند گفت: «زودتر شیشه مهر کننده روح

لفظ پاگودا یعنی بتکده در واقع ساختمانی که درش بت ها رو قرار میدن ولی اینجا محل^۱
نگهداری اشباح مهر شده است





این ظرف‌های مهر کننده روح هر کدام یک شیطان یا شبحی درون خود داشتند که بخاطر آشوب‌هایشان آنجا اسیر شده بودند. چنین ساختمان‌های سیاهی در تمام معابد تایسانگ وجود داشت و از آنجا برای پاکسازی و سرکوب و نگهداشتن اشباح استفاده میشد. هرچند اتفاقی رخ داده بود که سبب شد آنان دست به طغیان بزنند و همه داشتند فرار میکردند!

شیه لیان فریاد کشید: «دیگه دیره!»

او لگدی به درهای بسته زد قفل آهنین که برای بستن درها بود توسط انرژی شر شکسته شد پس شیه لیان شمشیر کشید با نوک شمشیر چند عبارت نوشت و به طرف آن فرستاد وقتی او به کوهستان آمد همراه خود بیش از دویست شمشیر آورده بود. پس شمشیری که هر روز با خود همراه داشت را دائم عوض میکرد هر کدام از آن شمشیرها بی مانند بودند و نظیر نداشتند. آن شمشیر را آرام در زمین فرو برد و در را مهر کرد و بست و تنها میشد صدای اشباح خشمگین را از درون ساختمان شنید که می غریدند و آشوب می کردند.





همین که این ساختمان را بستند بطرف همه قله ها نگاه کردند همه ساختمان های پشت معابد را توده هایی سیاه گرفته بودند همه آن اشباح خشمگین مانده توده هایی ابری شکل در مسیری مشخص حرکت میکردند که دودی سیاه آن را گرفته بود.

ژو آن پرسید: «اون چیه که اونجاست؟ همه اشباح دارن به اون سمت میرن؟!»

گوئوشی فریاد کشید: «زده به سرت؟ اونجا عمارت شیان له اس!»

گروه مانند باد می دویند در چشم بهم زدن خودشان به عمارت شیان له رسانند در نوک کوه تایسانگ دودی سیاه و بسیار سنگین دیده میشد توده های سیاه از سراسر قله ها در حرکت بودند و خودشان را به بالای عمارت شیان له میرسانند.

گوئوشی گفت: «تو عمارت شیان له چه خبر شده؟ همه شیاطین و اشباح دارن بهش جذب میشن ...چی داخل عمارت گذاشتی؟!»

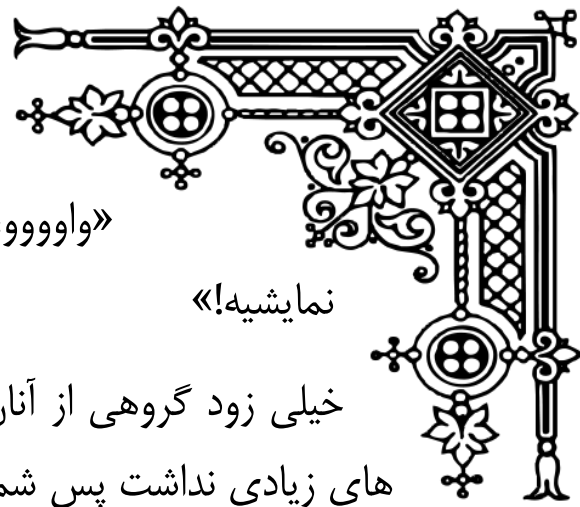
شیه لیان هم حیرت کرده بود: «هیچی! من فقط...»

فقط چی؟ شیه لیان ناگهان یادش آمد: آن بچه کوچک!

بعد برادر ژو ناله کنان گفت: «گوئوشی کاخ اعلی حضرت داره آتش میگیره!»

از گوشه عمارت شیان له نوری دیده میشد و شعله های آتش به آسمان میرفت. برق آتش سرخ روی ابرهای تیره افتاده بود. در پای کوه تایسانگ تمام آنهایی که در پایتخت هنوز به خواب نرفته بودند وقتی از آن دور منظره آتش و سیاهی را در بالای کوه دیدند نمیدانستند چه خبر شده و شوکه مانده بودند. آنان همدیگر را صدا میزدند تا به تماشای آن صحنه رعب انگیز بیایند.





«واوووو، انگار جاویده‌های اعظم توی کوه خدا مراسم گرفتن ! چه

نمایشیه!»

خیلی زود گروهی از آنان خودشان را به کاخ شیان له رساندند. شیه لیان خدمتکار های زیادی نداشت پس شماری از تهذیبگران قله های دیگر با عجله خودشان را به او رساندند از چاه آب کشیده و سعی داشتند آتش را خاموش کنند. شیه لیان که ملازمان خود را نمیدید با عجله وارد عمارت شد همه ارواح شرور کوه تایسانگ آنجا جمع شده بودند داخل عمارت شیان له غرق سیاهی شده بود هیچ چیزی دیده نمیشد.

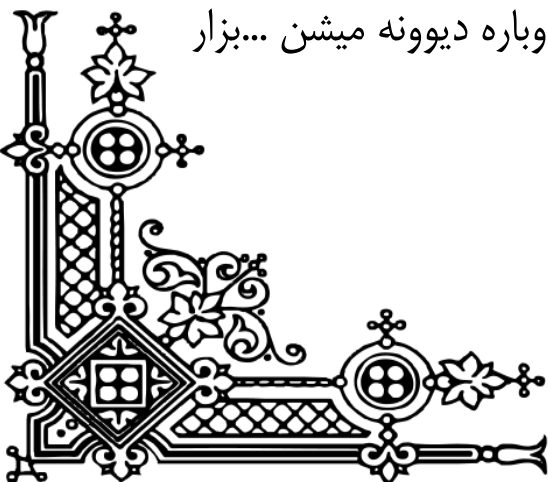
شیه لیان وقتی دو سایه را درون تالار اصلی احساس کرد فریاد کشید: «فنگشین! موچینگ!»

آندو در برابر ارواح شرور یک طلسم محافظ کشیده و به سختی آن را در برابر یورش شیاطین نگهداشته بودند. در این موقع فنگشین غرید: «سرورم! نیا اینجا!! این بچه خیلی عجیب غریبه!! همه ان اشباح دارن بخاطر اون میان!»

تنها پس از شنیدن این سخنان بود که شیه لیان متوجه شد پشت سر آندو هیکل کوچکی روی زمین نشسته و سرش را میان دستان خود گرفته است او جیغ کشید: «من نیستم!» شیه لیان مدتی که آن دو را تماشا کرد فریاد کشید: «ولش کنین...دیگه مانع رو نگه ندارین!»

موچینگ گفت: «نمیتونیم آخه! اگه اینکارو بکنیم این اشباح دوباره دیوونه میشن ...بزار یه راهی ..»

شیه لیان حرفش را برید: «نترسید فقط ولش کنین!»





موچینگ دندان بهم سایید و همزمان با فنگشین دستهای خود را رها کردند. مانع که برداشته شد اشباح دیوانه وار شروع به وحشیگری کردند. هرچند شیه لیان مانند برق دستش را دراز کرد و به میان توده سیاه مشخصی فرو برد. او حتی نگاه هم نمیکرد فقط با دست خالی آن توده سیاه را گرفت و محکم در دست خود می فشرد. لحظه ای که آن شبیح شرور را گرفت تمام آن اشباح دیوانه که با خشم در عمارت شیان له می چرخیدند آرام گرفتند.

بیرون، همه در سکوت سر تکان دادند....

وقتی گروهی بزرگ از اشباح یک جا ازدحام میکردند معمولاً یکی از آنان که قدرتمند تر بود رهبری را برعهده داشت وقتی او گیر می افتاد بقیه که دیگر رهبری نداشتند راهشان را گم میکردند. در آن موقع شیه لیان متوجه قدرتمند ترین آن اشباح شد و با دستش او را گرفت و بدون اینکه ثانیه ای را از دست بدهد فشارش داد و با یک فشار در دست او تجزیه شده و از بین رفت.

بعد چهار گوئوشی آستین ها را بالا برده و فریاد زدند: «برگردید!»

گروه اشباح که رهبرشان را از دست داده بودند با حیرت و گیجی دور کاخ شیه لیان می چرخیدند. مانند پرندگان بی سری که راهی جز تسلیم شدن نداشتند به سمت آستین هایی که گوئوشی مهر کرده بود برگشتند. بقیه تهذیبگران هنوز درحال خاموش کردن آتش بودند. حالا فقط دود مانده بود و شیه لیان میتواند آن سه نفر را به وضوح ببیند.

فنگشین و موچینگ به حالت نیمه زانو زده روی زمین بودند و در شوک قرار داشتند.

پشت سرشان آن بچه سرش را در دست گرفته و هیچ چیزی نمیگفت. گوئوشی

داخل شد و پس از اینکه اطراف را نگاه کرد پرسید: «اون بچه از





کجا اومده؟ فنگشین گفت همه اشباح دور اون جمع شده بودن؟! چه

خبره؟!»

« این همون بچه ایه که موقع مراسم رژه از روی دیوار شهر افتاد پایین!»

همه گوئوشی ها شوکه شدند. گوئوشی گفت: « چرا آوردینش اینجا؟»

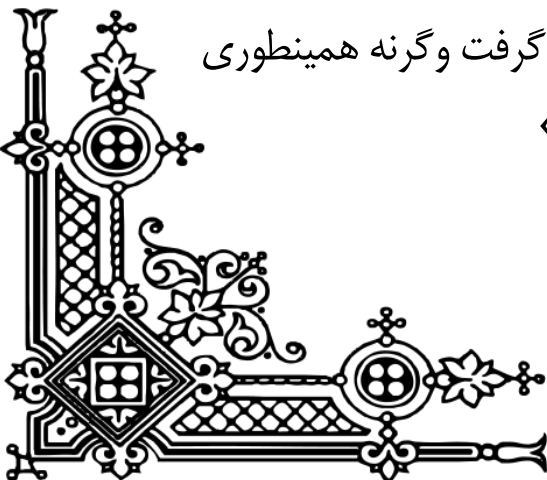
شیه لیان سرش را تکان داد نمیخواست چیزی را توضیح دهد بجایش از فنگشین پرسید: « اون چیکار کرد که تونست همه این اشباح رو از ساختمان های سیاه به خودش جذب کنه!»

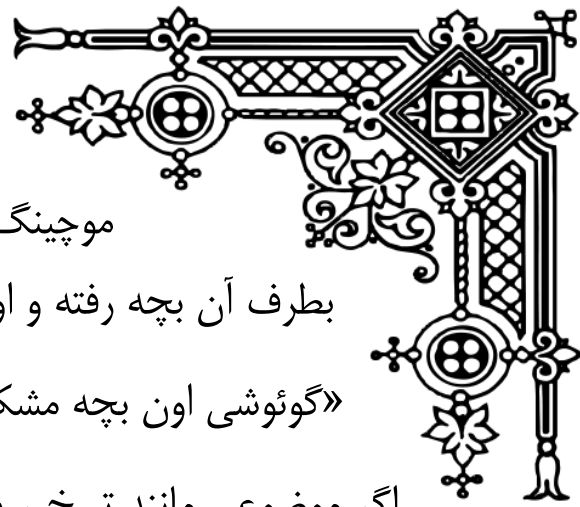
دست فنگشین هنوز با تسمه مخصوص بسته بود او روی پایش ایستاد و گفت: « نمیدونم چیکار کرد ولی موقعی که اومدم توی کوهستان تا وارد عمارت شیان له شد یهو این چیزای سیاه از همه طرف پرواز کردن و مهرها رو شکستن و اومدن دور اون... تو چند دقیقه جمعیت زیادی از اشباح اونو دوره کردن اصلا نمیتونستیم بریم بیرون!»

شیه لیان نگاهی به ستون ها و دیوارهای سوخته درون عمارت کرد و گفت: « پس این آتیش چی بود؟»

موچینگ با صورتی که بخاطر دوده آتش سیاه شده بود گفت: « ما نمیتونستیم بریم بیرون برای همین خواستیم یه دایره طلسم بکشیم اشباح هم شمعدان ها رو انداختن و پرده ها آتیش گرفت اینطوری میخواستن جلومونو بگیرن!»

« خدارو شکر که اعلی حضرت به موقع رسید و رگ حیاتیشونو گرفت وگرنه همینطوری همه جا رو میسوزندن و ما هم وسط دایره طلسم می مردیم!»





موچینگ با شنیدن این حرفها سرش را پایین انداخت. گوئوشی
بطرف آن بچه رفته و او را بررسی میکرد.

«گوئوشی اون بچه مشکلی داره؟»

اگر موضوعی مانند تسخیر شدن توسط اشباح وجود داشت شیه لیان از همان ابتدا باید
متوجه آن میشد. پس از اینهمه سال آموزش و تمرین در عمارت مقدس او بدقت روی
فهمیدن این مسائل کار کرده بود و شاید چیزهایی بسیار کوچک از دیدش پنهان
میمانند. اما از این بچه هیچ چیزی که نشاندهنده تسخیرشدگی باشد دریافت نمیکرد.
گوئوشی سرش را تکان داد بنظر میرسید اون نیز چیزی متوجه نشده است. پس پرسید: «
تاریخ تولدت کیه؟ ماه و سال و روزش؟!»

هونگ هونگر در برابر همه گارد دفاعی میگرفت همه را دشمن می پنداشت و تنها به
آنها نگاه میکرد و هیچ چیزی نمیگفت. شیه لیان با مهربانی او را تشویق کرد: «بهش
بگو... گوئوشی فقط میخواد بخاطر خودت طالع رو ببینه!»

لحظه ای که این حرف را زد هونگ هونگر مطیعانه با صدایی آرام طالع خود را گفت.
گوئوشی ابرو درهم کشید و با انگشتانش شروع به محاسبه کرد. همه نگاهش میکردند
و با صدای آرامی حرف میزدند و میدیدند که حالت چهره اش تاریک تر میشود. شیه
لیان نیز او را نگاه کرد جدی تر شده بود.

گوئوشی تنها یک مرد سی و چند ساله معمولی نبود. شیه لیان میدانست که استادش
چقدر قدرتمند است بهمین دلیل میتوانست بر عمارت مقدس حکومت کند. گوئوشی
برتر شیان له، می نیانچینگ، بخاطر مهارت طالع بینیش در سراسر سرزمین شهرت
داشت.





شیه لیان هنر شمشیرزنی و طلسمات را از گوئوشی های معاون یاد گرفته بود ولی هیچ وقت نتوانست مهارت طالع بینی را از خود گوئوشی فرا بگیرد آنهم بخاطر اینکه گوئوشی به او گفته بود این یک هنر خیابانیست و ساحت درخشان شاهزاده ولیعهد نیازمند فراگیری چنین حقه هایی نیست!

بعلاوه که خود شیه لیان هم علاقه چندانی به این کار نداشت پس تلاشی هم برای فراگیری نکرد هرچند هرگاه گوئوشی از این هنر بهره می‌گرفت هیچ اشتباهی در کارش دیده نمیشد.

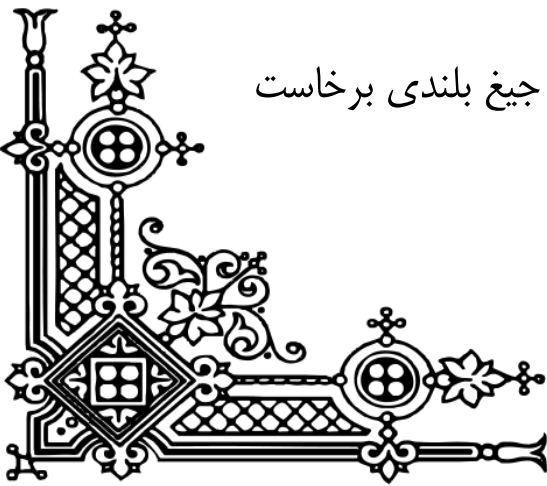
کمی بعد عرق سردی بر پیشانی گوئوشی نشست او زیر لبی و من من کنان میگفت:» پس بگو... بگو... چرا مراسم رژه خراب شد اون اشباح چون احساسش کردن هیجان زده شدن ... آتش گرفتن عمارت شیان له هم همینطوره این.... این... این واقعا...»

شیه لیان پرسید: «واقعا چی؟»

گوئوشی عرقش را پاک کرد، یک متری به عقب رفت : « سرورم شما چیزی رو آوردین بالای کوه که نباید می‌آوردینش! اون بچه مثل سم میمونه! اون زیر ستاره شوم تنهایی بدنیا اومده! ^۲مقدر شده که بدبختی و نابودی به بار بیاره و این چیزیه که شیطان عاشقشه! هرکسی بهش دست بزنه به این بد اقبالی دچار میشه و کسانی که بهش نزدیک بشن زندگیشون رو از دست میدن!»

پیش از آنکه گوئوشی بتواند حرفش را به اتمام برساند صدای جیغ بلندی برخاست

ستاره شوم تنهایی- گفته شده کسانی که زیر این ستاره به دنیا میان برای اطرافیان خود بدبختی ^۲ میارن و فقط برای خودشان مشکلی پیش نیاید برای همین بهش میگن ستاره تنهایی این بد اقبالی تنها با دیدن ناجی شخص باطل میشه ...





هونگ هونگر روی پا پرید و بطرف گوئوشی حمله کرد تا او را با پاهایش بزند. صدایش کودکانه بود اما جیغ هایش پر از خشم بودند. انگار قلبش پر بود از درد و غمی جانکاه که نمیتوانست آن را بزبان بیاورد ... صدایش لرزه به اندام همه می انداخت.

این بچه سراپا زخم بود و هنوز می توانست مانند یک سگ قرمز هار به آنان حمله کند و آنها را وحشیانه از هم بدرد!!!

معاونان گوئوشی جلوی هونگ هونگر را گرفتند و خود گوئوشی به عقب رفته و فریاد زد: «سریعتر اینو از کوهستان ببرید بیرون! بهش دست نزنید! اون یه موجود سمی و مهلکه! ببریدش بیرون ولی بهش دست نزنید!»

معاونان گوئوشی کنار رفتند، فنگشین و موچینگ نمیدانستند باید چه کنند همه مانند یک مار سمی از او دور شدند بچه بر خود می لرزید و وحشیانه تر از قبل جیغ میزد و می غرید و میخواست گازشان بگیرد: «من نیستم! من نیستم! من نیستم!!!!»

ناگهان یک جفت دست کمر کوچکش را گرفتند . صدایی از بالای سر خود شنید که میگفت: «تو اینطور نیستی! من میدونم که نیستی! گریه نکن!! من میدونم که تو اینطور نیستی!»

بچه لبهایش را محکم بهم فشرد بعد به آن آستین های سفیدی که دور کمرش چسبیده بودند چنگ زد. به سختی جلوی خودش را گرفته بود اما دیگر نتوانست و اشکهایش از آن چشم سیاه سرازیر شدند و های های گریه سر داد.

شیه لیان از پشت او را بغل کرد و گفت: «تقصیر تو نیست! اصلا نیست!»





قسمت بعدی: آنکه عروج میکند انسان است و آنکه سقوط میکند نیز انسان است.

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

https://t.me/lotus_sefid

